

سرود برای سیمون

پروردگارا سنبله‌های رومی می‌شکند در جامها
 و خورشید زمستان می‌خزد در کنار تپه‌های زمستان
 فصل سمج موضع گرفته
 زندگیم - در انتظار باد مرگ
 سبک است، بسان پری بر پشت دستم.
 غبار در آفتاب و خاطره در گوشه‌ها
 در انتظار بادی هستند که راه بوم مرگ را سرد می‌کنند.

صفای خود را به‌ما ببخشا

سالهای زیاد درین شهر گام زده‌ام
 روزه و ایمان خویش را ترك نکرده و برای بیچارگان قوت فراهم
 آورده‌ام
 آسایش و افتخار داده و ستانده‌ام
 هرگز کسی از درخانه‌ام رانده نشده
 هنگامی که اندوه فرا می‌رسد

چه کسی خانه‌ام را به یاد خواهد آورد
و فرزندان فرزندانم کجا خواهند زیست؟
آنان به گذرگاه بز و خانه روباه پناه خواهند برد
گریزان از چهره‌های بیگانه و شمشیران بیگانه.

پیش از دوران بندها و تازیانه‌ها و ناله‌ها
صفای خود را به‌ما ببخشای.
پیش از منزلگه‌های کوه عذاب
پیش از ساعت معین اندوه مادری
اینک درین فصل تولد مرگ
بگذار کودک - کلامی که هنوز سخن نمی‌گوید و سخن نگفته
عطا فرماید رنج اسرائیل را
به کسی که هشتاد سال دارد و نه فردایی.
بنابه کلام تو.

تورا نیایش خواهند کرد و در هر نسلی عذاب خواهند کشید
با سرفرازی و استهزاء

با روشنایی بر روشنایی - از پله‌های مؤبد بالا می‌روند
زان من نیست - شهادت و وجد اندیشه و دعا
زان من نیست بینش غایی.

صفای خود را به‌من ببخشای.

(و شمشیری در قلب تو فرو خواهد رفت

آری قلب تو نیز)

من از زندگی خود خسته‌ام و زندگی آنان در پس من

من به مرگ خود می میرم و مرگ آنان در پس من .
 پس بگذار بنده تو
 که رستگاری ترا دیده است، درگذرد

۱
پیش درآمدها

فرو می نشیند شامگاه زمستانی
بابوی کبابها در راهروها
ساعت شش.
تهای سوخته روزهای دودی
واکنون رگباری طوفانی
به گرد پاهایت می پیچید
تکه پاره های کثیف برگهای پژمرده
وروزنامه های خرابه ها را.
رگبار به روی توری شکسته پنجره ها
و کلاهک دود کشها فرود می آید
اسب درشکه ای در گوشه ای نفس بخار می کند و به زمین سم می کوبد
و بعد روشن شدن چراغها.

۲

صبح آگاه می گردد
 از بوهای ضعیف کهنه آبجوی
 خیابان خاک آره پامال شده
 باتمام پاهای گل آلودی
 که به سوی قهوه خانه های سحر خیزان می شتابند
 با تغییر صورتی که زمان به خود می گیرد
 آدم به یاد همه دستپایی می افتد
 که رودرپهای چرك آلود
 هزاران اتاق مبله را بالا می کشند.

۳

پتویی از روی تخت خواب به کنار انداخته
 بر پشت خوابیده و در انتظار مانده ای
 و شب را تماشا کرده ای که هزاران خیال پلید
 آشکار کرده که بر سقف می لرزیدند
 و روح را تشکیل می دادند.
 و جهان هستی که باز آمد
 و روشنایی میان پنجره ها خزید
 و آوای گنجشکان را بر لبه شیروانی شنیدی

تو چنان خیابان را در خواب دیده‌ای
 که خیابان خود توانایی فهمش را ندارد
 بر لبه تختخواب نشسته‌ای
 و کاغذها را از فر موهایت باز کرده‌ای
 و با در کف دستهای کثیفات
 پاشنه‌های زرد پاهایت را چفت کرده‌ای

۴

روحش کش برداشته بود در امتداد آسمانهایی
 که در انتهای یک خیابان شهر محومی شود
 و با ساعت چهار و پنج و شش
 در زیر پاهای سمج لگدمال می‌شود
 و انگشتان خپله کوتاه پیچها را انباشته می‌کنند
 و روزنامه‌های عصر و چشمه‌هایی که
 از یقینی معین اطمینان پذیرفته‌اند
 وجدان خیابانی سیه‌گشته
 من از خیالهایی به هیجان می‌آیم
 که به گرد این تصورات پیچانند و چسبان.
 اندیشه‌ای بسیار نجیب
 چیزی بسیار عذاب‌آلود
 دستت را به روی دهانت پاکن و بخند

دنيا مانند زنان روزگار دیرین
که درخرا به ها هیزم گرد می آوردند
چرخ می زند.

آواز سنگ

عقاب پرواز می کند در اوج آسمان
 شکاربان باسگهایش گردش خود را می کند دنبال
 ای گردش جاودانه ستارگان آراسته
 ای بازگشت جاودانه فصلهای معین
 ای دنیای بهار و خزان - تولد و مردن.
 گردش بی پایان اندیشه و عمل
 اختراع بی پایان، آزمایش بی پایان
 دانش حرکت می آورد ولی نه دانش آرامش
 دانش سخن نه، دانش سکوت
 دانش کلمات ولی نه دانش کلام
 همه دانشمان مارا به نادانیمان نزدیکتر می گرداند
 همه نادانیمان مارا به مرگ نزدیکتر می گرداند
 اما نزدیکتر به مرگ نه به خداوند.
 کجاست زندگی ای که ما در زیستن از دست داده ایم؟
 کجاست خردی که ما در دانش از دست داده ایم؟

کجاست دانشی که مادر اطلاع از دست داده ایم؟

گردشهای افلاك در بیست قرن

مارا از خداوند دورتر و به خاک نزدیکتر می کند

من به لندن سفر کردم - به شهری که زمان نگاهدارش بود

آنجا که رود روانست با اشیاء شناور خارجی

آنجا مرا گفتند: کلیسا زیاد داریم

و کبابی اندك - آنجا مرا گفتند بگذار کشیشان استعفاء دهند

مردم در محل کار به عبادت نیاز ندارند

بلکه جای گذراندن یکشنبه هاشان.

در شهر - به ناقوس نیاز نداریم

بگذار حومه ها را بیدار کند

من به حومه سفر کردم و آنجا مرا گفتند

ما شش روز هفته جان می کنم و روز هفتم

باید به هایندهد^۱ - میدنهد^۲ - ماشین برانیم

اگر هوا نامساعد بود در خانه می مانیم و روزنامه می خوانیم

در نواحی صنعتی از قوانین اقتصادی بر ایم گفتند

در نواحی روستایی دلگشا چنین به نظر می رسد

که روستا فقط در خور پیک نیک است

به نظر می رسد که برای عبادت در روستا و حومه

کلیسا نمی خواهند و در شهر

فقط برای عروسیهای مهم.

دهبر گروه آوازخوانان:

ساکت. فاصله بگیرید و احترام خود را حفظ کنید.

چون می بینم که سنگ دارد پیش می آید

تا شاید به تردیدها مان پاسخ گوید.

سنگ. ناظر. بیگانه.

آن که دیده چه روی داده

و می بیند چه روی می دهد

شاهد. منقد. بیگانه.

از پروردگار تکان خورده ای که حقیقت در او خدادادی است.

سنگ وارد می شود و هر کی او را راهنمایی می کند:

سنگ:

نصیب انسان کار پیوسته است

و یا بیکاری پیوسته که بسی مشکل تر است

و یا کار بدون ترتیب که خوش آیند نیست

من به تنهایی انگورها را در شراب سازیها پامالانده ام

و می دانم مشکل است وقتی که آدم واقعاً بخواهد عضو مفیدی باشد

رها کردن چیزهایی که مردم مایه خوشبختی می پندارند

جستجو کردن آن کردار نیک که به گمنامی می رسد

بارویی یکسان همین کردار را پذیرفتن که رسوایی به بار می آورد

تحسین همه و دوستی هیچ کس.

همه انسانها حاضرند پول خود را به کار اندازند

ولی اکثرشان توقع بهره دارند

من ترا می گویم - اراده ات را کامل گردان.

می گویم - که به فکر خرمن مباش

بل فقط به کشت دروست.

جهان می چرخد و جهان تغییر می پذیرد

ولی يك چیز تغییر نمی پذیرد

در تمام سالهای زندگیك چیز تغییر نمی پذیرد

هرچه در لباس بدل تغییرش دهی

این تغییر نمی پذیرد: تلاش جاودانه نیکی و بدی.

فراوش کنان به کلیساها و امامزاده تان توجهی ندارید

انسانپایی که شما یید آنچه را که از خوبی درین عصر

انجام شده است هزاء می کنید و توضیحات می یابید

تامغز روشنگرانه و منطقی را ارضاء گردانند

ثانیاً - شما بیابان را ندیده گرفته و ناچیز می شمارید

بیابان در دوردست مناطق حاره جنوبی نیست

بیابان در کنار شما قطار زیرزمینی فشرده شده

بیابان در قلب برادر شماست.

انسان نیکو سازنده ست - اگر آنچه را که نیکوست بسازد

من آنچه را که هم اکنون انجام می شود به شما می نمایانم

و نیز برخی از چیزهایی که در گذشته دیرین انجام شده

تا تشویق شوید - اراده تان را کامل گردانید.

بگذار تا کار - متواضع - را به شما بنمایانم

چراغها کم نور و در نیم تاریکی صدای کارگران که سرود می خوانند شنیده می شود:

در مکانهای خالی
با آجرهای نو بنا خواهیم ساخت
دستها و ماشینها هست
و گل برای آجر نو
هر جا که آجرها فرو ریختند
با سنگ نو بنا خواهیم ساخت
هر جا که تیرها پوسیده اند
با الوارهای نو خواهیم ساخت
هر جا که کلمه ناگفته مانده
ما با سخن بنا خواهیم ساخت
کار همگانی هست
کلیسا برای همه
شغلی برای هر کس
هر انسانی به کار خویش

اکنون دسته ای از کارگران که بر زمین آسمان تیره طرح سیاه افکنده -
صدای بیکاران از دوردست به آنها پاسخ می دهد:

کسی ما را استخدام نکرده
دست در جیب
سرفکنده
در مکانهای بازمی ایستم

و در اتاقهای بی چراغ می لرزیم
فقط باد در حرکت است
به روی مزارع خالی شخم نشده
آنجا که خیش بر زمین افتاده
و باشیار زاویه تشکیل داده
درین دیار يك سیگار برای دو مرد خواهد بود
برای دو زن نیم بطر آبجوی تلخ
درین دیار کسی به ما کار نداده
از زندگی بیزاریم
و مرگمان در «نایمز» ذکر نمی گردد

درباره سرود کارگران :

رود روانست - فصلها گردانند
گنجشك و سار وقتی برای اتلاف ندارند
اگر انسانها دست به ساختن نزنند
پس چگونه باید زندگی کنند
هنگامی که زمین شخم شده
و گندم نان گردیده
آنان در بستر کوتاه گشته و ملاقه های باریك جان خواهند سپرد
درین خیابان نه ابتدایی است
نه حرکتی نه آرامش و پایانی
و صدا بدون سخن است و غذا بدون مزه
بدون تأمل بدون شتاب
ما ابتداء و انتهای این خیابان را می ساختیم

ما مفهوم را سازنده‌ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.

پس پدرانتان

همشهری عارفان گردیدند و اهل خانه خدای

که برشالوده حواریون و پیامبران بنا نهاده شده

خود عیسی مسیح سنگ اصلی زیر بناست

اما آیا شما خوب ساخته اید که اینک بیچاره در خانه ای ویران می نشینید؟

آنجا که بسیاری به دنیا می آیند برای بیکاری

برای بطلان زندگی و مرگهای نکبت بار و اهانت

تلخکامی در کندوان بی انگبین و آنان که

تمایل به ساختن و مرمت کردن دارند دست بردست نهاده

و یا بیهوده به کشورهای بیگانه می نگرند

تا صدقه شان فروز گردد و یا بادیه شان برتر.

مگر ساختمان شما خوب به هم بسته نشده

که چنین شرمسار نشده اید و در شگفتید

که آیا و چگونه می توان برای سکونت خداوند بنایی بود

درعالم روح - روحی که بسان فانوسی استاده
 برپشت لاله‌پشتی برچهره آبها حرکت کرد.
 و برخی می‌گویند «چگونه می‌توان همسایگان را دوست داشت»
 بهر آنکه دوستی باید عملاً واقعی گردد همچو آرزو
 که با آرزو شده پیوند می‌یابد.
 مافقط کار خود را عرضه توانیم کرد
 و به کار ما نیازی نیست
 سرخیابانها انتظار می‌کشیم و چیزی نداریم
 بجز سرودهایی که می‌توانیم بخوانیم و کسی خواستار شنیدنشان نیست
 به انتظار این که سرانجام پرتاب شویم
 بر کپه‌ای بی‌ارزشتر از پهن.
 شما آیا خوب ساخته‌اید - سنگ زیر بنا را فراموش کرده‌اید؟
 گویای پیوند درست انسانها هستید
 اما نه پیوند انسانها و خداوند.
 «تابعیت ما در بهشت است» آری اما این است نوع و سرمشق
 تابعیت شما به روی زمین.
 هنگامی که پدرانتان جایگاه خدای را را معین ساختند
 همه عابدان و حواریون و شهیدان پر در دسر را
 در گونه‌ای ویسند^۱ نشانند
 آنگاه توانستند گسترشی سلطنتی آغاز کنند
 همگام با توسعه صنعتی
 صدور آهن و زغال سنگ و کالای پنبه‌ای
 و روشنگری فرزاندگی و همه چیز شامل سرمایه

و چندین نوع کلام خدای
نژاد انگلیسی به رسالت خود ایمان داشت
اما مسائل زیادی را در وطن نامعلوم گذارد.

زان همه که در گذشته انجام شده شما میوه اش را می خورید
حال گنبدیده یا رسیده

ومذهب باید همیشه دست اندر کار ساختن باشد و همیشه زوال یابد و
مرمت پذیرد

برای هر عمل زشتی در گذشته ما باید مکافات بکشیم
برای تنبلی - برای آز

برای شکمخوارگی - بی توجهی به کلام خدای

برای غرور - شهوت پرستی - خیانت - برای هر گونه گناهکاری.

واز آن همه انجام شده که نیکو بوده شما میراسش را در دست دارید
چون کردار نیک و کردار بد به خود فرد تعلق دارد هنگامی که در آنسوی
مرگ می ایستد. اما اینجا به روی زمین شما پساداش نیک و بدی را که
پیش از شما کرده اند دادید

و آنچه را که بد است اگر در توبه متواضع همگام شدید می توانید تعمیرش
کنید و کفاره گناه پدران تن را بدهید.

و آنچه که نیکو بوده برای نگهداشت آن باید مبارزه کنید بادلهایی به
فداکاری دلهای پدران تن که برای کسب آن مبارزه کردند.

مذهب باید همیشه دست اندر کار ساختن باشد چون دائم از درون روبه
زوال و از برون مورد حمله است

چون این قانون زندگی است و شما باید به خاطر بسپارید
که به دوران وفور نعمت مردم به معبد توجهی ندارند

و در دوران فلاکت آن را تقبیح می کنند
 اگر با هم زیستن نتوانید پس این چه زندگی است؟
 زندگی ای که دریگانگی نباشد زندگی نیست
 و یگانگی ای که در نیایش خدای نباشد یگانگی نیست
 حتی زاهد که به تنهایی در تعمق فرو می رود
 و روزها و شبها نیایش خدای را برایش تکرار می کند
 برای یگانگی مذهبی

که تجسم تن عیسی است - دعا می کند
 اکنون شما پراکنده به روی نوار جاده ها زندگی می کنید
 و هیچ انسانی نمی داند و نمی خواهد بداند که همسایه هایش کیست
 مگر آنکه همسایگانش آشوب برپا کنند
 بلکه همه در اتومبیل به پس و پیش شتابانند
 و با جاده ها آشنا و در هیچ جا قرار نمی گیرند
 حتی اعضای خانواده با هم سفر نمی کنند
 و هر پیری برای خودش موتور سیکلتی دارد
 و دخترها خیلی خودمانی بر ترك پسران سوار می شوند

زیاد باید فرو ریزد، زیاد باید ساخته شود، زیاد باید مرمت شود
 مگذار کار به تعویق افتد و زمان و زور بازو بیهوده تلف گردد
 بگذار گل از چاله کنده شود و اره سنگ را ببرد
 مگذارید آتش کوره خاموش گردد.

تصویر يك زن

در میان دود و مه يك بعد از ظهر دسامبر
آن چنان که به نظر می‌رسد کاری می‌کنی تا صحنه‌ای فراهم آید
با «بعد از ظهر امروز را برای تو گذاشته‌ام»
و چهار شمع مومی در اتاق تاریک گشته
و چهار حلقه نور بر سقف بالای سر

محیط قبر ژولیت

که برای آنچه گفته شده و ناگفته مانده - آماده گردیده است
مثلاً رفته‌ایم به شنیدن آهنگ آخرین پیانوزن لهستانی
که با موها و پنبه‌هایش پیش درآمدها را بیان می‌کند
«به قدری این شوپن صمیمی است که فکر می‌کنم
روحي فقط باید در میان جمعی از دوستان زنده گردد
دو یا سه تایی که دست نخواهند زد به گرده میوه‌ای
که در تالار کنسرت دستمالی می‌شود و مورد پرستش است.»
و بدین سان گفتگو به پیش می‌خزد

در میان هوسهای آنی و افسوسهای به دقت گرفته شده
 که در میان صدای کشدار ویلونها
 آمیخته به صدای دور شیپورها
 گفتگو آغاز می گردد.

« دوستانم - نمی دانید آنها تا چه اندازه برای من اهمیت دارند
 و چقدر - چقدر عجیب و نایاب است
 که در زندگی ای که ازین همه - ازین همه خرت پرت تشکیل یافته
 (چون در واقع دوستش ندارم تومی دانی؟
 تو که کور نیستی! چقدر زیرکی!)
 می توان دوستی یافت که این صفات را دارا باشد
 که صفاتی را که دوستی برشالوده آن می زید
 دارد و می دهد
 چقدر مهم است که من این را به تومی گویم -
 و ه که بدون این دوستها زندگی چه کابوسی است
 در پیچاپیچ صدای ویلونها
 و آهنگ کوتاه

شیپورهای ترك خورده
 درون مغزم صدای خفه طبل هندی آغاز می شود
 که بهبوده پیش در آمدی زان خود می نوازد
 يك نواختی و سوسه انگیزی
 که دست کم «آهنگ قلابی» معینی است
 بیا درین حالت نشئه تنباکو بیرون رویم
 و یادگارهای تاریخی را تحسین کنیم
 و به بحث آخرین وقایع بپردازیم

و ساعت‌های مچیمان را با ساعت‌های همگانی میزان کنیم
و بعد نیم ساعتی بنشینیم و آبجوسباه بنوشیم.

۲

اکنون که یاسها شکوفا شده‌اند
زن، گل‌دان یاسی در اتاقش دارد
و هنگام سخن گفتن یاسها را به‌انگشتانش می‌پیچد
«آه دوست من تو نمی‌دانی - تو نمی‌دانی
زندگی چیست - تو که آن را در دست داری؟
شاخه‌های یاس را آهسته به هم می‌پیچد
«می‌گذاری از وجودت فرو ریزد - می‌گذاری فرو ریزد
و جوانی ستم‌گرس و پشیمانی ندارد
و به وضعیتهایی که توانایی دیدنش را ندارد - می‌خندد
البته من هم می‌خندم
و به جای خوردنم ادامه می‌دهم
با این حال با این غروبهای آوریل
که تاحدی زندگی مدفون مرا و پاریس را در بهاران به یاد می‌آورد
من بی‌نهایت احساس آرامش می‌کنم
و با این حال دنیا را اعجاب‌انگیز و تازه می‌یابم
صدا باز می‌گردد بسان ناله سمیع و بلون شکسته کولک نشده‌ای
در یک بعد از ظهر ماه اوت

من همیشه اطمینان دارم که تو به احساساتم پی می‌بری
 همیشه اطمینان دارم که تو احساس می‌کنی
 مطمئنم که بر فراز گردابی که میان ماست دست دراز می‌کنی
 تو که روئین تن نیستی و پاشنه آشیل نداری
 تو براحت خواهی رفت و چون پیروزی یافتی
 می‌توانی بگویی - چه بسیارند کسانی که در اینجا با شکست روبرو
 شده‌اند

ولی دوست من - من چه دارم - من چه دارم
 که تقدیمت کنم از من - از کسی که به پایان سفرش نزدیکست
 بجز همدردی و دوستی ترا چه تواند رسید
 من اینجا خواهم نشست و باچای از دوستان پذیرایی خواهم کرد

کلاهم را از سر برمی‌دارم - چگونه می‌توانم
 آنچه را به من گفته است
 بزدلانه تلافی کنم
 هر روز صبح مرا در بارک خواهی دید
 که فکاهیات و صفحه ورزشی را مورد ملاحظه قرار می‌دهم
 که به روی صحنه می‌رود
 يك نفر یونانی در مجلس رقص لهستانی به قتل رسیده
 و کلاهدار بانکی دگری به اعتراف آمده
 قیافه خود را حفظ می‌کنم
 و خویشتندار می‌گردم
 مگر هنگامی که آکر دثونی خود کار و فرسوده

آهنگ منسوخ عامیانه‌ای را تکرار می‌کند
 با بوی سنبلیها در سراسر باغ
 که چیزهایی را که دیگران آرزو کرده‌اند به یاد می‌آورد
 آیا این اندیشه‌ها راستند یا دروغ؟

۳

شب اکتبر، ماه فرومی‌نشیند. من همچو پیش بازمی‌گردم
 با اختلاف احساس کمی ناراحتی
 از پله‌ها بالا می‌روم و دستگیره در را می‌پیچانم
 و حس می‌کنم مثل این که به روی چهار دست و پایم سوار شده‌ام
 «و پس شما به خارج سفر می‌کنید و کی باز می‌گردید؟
 اما این سؤال بیخودی است
 شما به زحمت می‌دانید کی بازمی‌گردید
 بسی چیزها برای آموختن خواهید یافت.»
 لبخندم به سنگینی درون بنجلها فرومی‌نشیند
 «شاید بتوانید بر ایمن‌نامه بنویسید»
 همانگونه که پنداشته بودم
 ثابته‌ای حس خویشتنداری‌ام پف می‌کند
 من بارها به پیوندهای اخیرمان اندیشیده‌ام
 به اینکه چرا دوستیمان سروسامانی نگرفته است
 همچو کسی که می‌خندد احساس می‌کنم و سرم را باز می‌گردانم

ناگهان قیافه‌اش را در آینه مشاهده می‌کنم
 خویشتنداری پت پت می‌کند و ما در واقع درون تاریکی می‌مانیم
 « چون هر کسی چنین می‌گفت - دوستان ما
 همه‌شان مطمئن بودند که احساساتمان این قدر نزدیک هم پیوستگی
 خواهد داشت

من خودم بسختی این را می‌فهم
 اکنون باید آن را به تقدیر بسپارم
 به هر حال نامه برایم خواهی داد
 شاید زیاد دیر نشده باشد
 من اینجا خواهم نشست و با چای از دوستانم پذیرایی خواهم کرد
 من باید هر شکل دگرگونه‌ای را به عاریت گیرم
 تا قیافه بیابم رقص ، رقص
 بسان خرسی رقصان
 بسان طوطی فریادزن - بسان میمونی جیغ‌کشان
 باشد . واگر در یک بعد از ظهر
 بعد از ظهری خاکستری و دودی
 شامگاهی زرد و گلی
 او در گذرد و مرا قلم به دست تنها گذارد
 بادودی که بر فراز بام‌خانه فرود می‌آید
 مدتی - مردد
 نمی‌دانم چه احساس کنم و آیا می‌فهمم
 عاقل و یا احمق دیر بازود
 آیا با این همه او بر من رجحان نخواهد داشت

این موسیقی با سقوطی برا توفیق یافته
اینک که از مردن سخن می‌گوییم
آیا مرا حق خندیدن نیست؟

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

مارینا

کدامین دریاها کدامین کرانه‌ها کدامین صخره‌های خاکستری کدامین
جزیره‌ها

کدامین آب جلوی کشتی را فرا می‌گیرد
و عطر کاج و باسترک که از درون مه آواز می‌خواند
اوه دخترم
آنان که دندان سگ را تیز می‌کنند

مفهوشان مرگست
آنان که با جلال مرغ زرین بال می‌درخشند
مفهوشان مرگست
آنان که در طویل‌ه خوشنودی نشسته‌اند

مفهوشان مرگست
آنان که عذاب وجد حیوانات را می‌کشند
مفهوشان مرگست

اینان جسمانیت خود را ازدست داده - بادی تغییر ماهیت می‌دهدشان

نفس کاج و مه جنگل آوا
 یا چنین موهبتی جابه جا حل می گردند
 این کدامین صورتست که روشن و روشنتر می شود
 ضربان در باز و کم زور و زورمندتر
 آیا داده شده یا عاریه است؟
 دورتر از ستارگان و نزدیکتر از چشم
 زمزمه و خنده ریز در میان برگها
 و پاهای شتابان

به زیر خواب - آنجا که همه آنها به هم می پیوندند
 دماغه کشتی بر اثر یخ ترک خورده و رنگ بر اثر گرما
 این را من بادستهای خود ساخته ام - فراموش کرده ام
 و به یاد می آورم.

بین ماه ژوئن و سپتامبر دگری
 طنابها سست و کرباسها پوسیده.

ندانسته و نیم هوشیار - ناشناخته این را ساختم - مال خودم.
 تخته پوشهای کف آب پس می دهد - درزها باید گرفته شود
 این پیکر و این صورت و این زندگی
 زندگی به خاطر زیستن در دنیای زمان که در ورای من است
 بگذار رها کنم زندگی خود را در عوض این زندگی
 بیدار گشته - لبها از هم جدا - امید و کشتی نو.

کدامین دریاها کدامین کرانه ها کدامین جزیره های خارا
 به سوی تخته هایم

و باسترک - خوانا

از درون مه

ای دخترم.

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

ایوانی که در دشت سغون

سرود عاشقانه آلفرد ج پروفراک

اگر فکر می‌کردم به کسی پاسخ می‌دهم که
می‌توانست به دنیای زندگان بازگردد ، این شعله
تکانی نمی‌خورد ولی از آنجا که تا به حال کسی از این
تنگنا جان به در نبرده ، و نیز اگر آنچه را که شنیده‌ام
راست باشد ، بدون ترس از رسوایی به تو پاسخ می‌دهم .

از دوزخ دانته - قیمت هفدهم

پس بیا برویم من و تو با هم
هنگامی که پهن می‌گردد شامگاه به روی آسمان
همچو بی‌حس گشته بیماری بر تخت عمل
بیا بگذریم از خیابانهای نیمه خلوت معین
پناهگاههای پرهمهمه شبهای بیقرار
مسافر خانه‌های یک شبه
خیابانهایی که همچو بیسر و ته بحثی

دنباله می‌یابند و با قصدی موزیکر
 تورا به سوی سؤال بیچاره کننده می‌کشاند
 آه از من می‌پرس «چه سؤالی است؟»
 فقط بیا به دیدارمان برویم.

در اتاق زن‌ها رفت و آمد می‌کنند
 و از میکال آنز سخن می‌رانند.

مه زردی که پشتش را به شیشه پنجره‌ها می‌مالد
 دود زردی که پشتش را به شیشه پنجره‌ها می‌مالد
 زبانش را در گوشه‌های شامگاه فروبرد
 به روی آب را کد گودالهای آبراهه‌ها درنگ کرد
 گذاشت نادوده‌ای که از دود کشها فرومی‌ریزد، بر پشتش بیافتد
 از جلوی مهتابی خیزد؛ ناگهان پرشی کرد
 و چون دید شبی از شبهای ماه ملایم اکتبر است
 یکبار به دورخانه چنبر زد و خوابش برد.

در واقع وقت خواهد بود
 برای دود زردی که به درازای خیابانها می‌لغزد
 و پشتش را به شیشه پنجره‌ها می‌مالد
 وقت خواهد بود، وقت خواهد بود
 تا بتوان برای دیدار صورت‌هایی که تراز آنها دیدن می‌کنی
 صورتکی تهیه گردانید
 برای کشتن و آفریدن وقت خواهد بود

وقت برای همه روزها و کارهای دستهایی
 که بالا می‌روند و پرستی در بشقاب تو می‌اندازند
 وقت برای تو وقت برای من
 و با این حال پیش از صرف نان و چای
 وقت برای صدها تردید
 و صدها رؤیا و تجدید نظر.

در اتاق زنها رفت و آمد می‌کنند
 و از میکال آنزسخن می‌رانند

در واقع وقت خواهد بود که شکاک از خود بپرسم:
 «آیا جرئت می‌کنم.» و - «آیا جرئت می‌کنم؟»
 وقت این که برگردم و از پله‌ها سرازیر شوم
 بالکه طاس وسط سرم -

(خواهند گفت «موهایش چه تنک می‌شود»)
 باکنتی که صبحها می‌پوشم، بایقه‌ای که محکم به چانه چسبیده
 با کراوات پررنگ و بی‌نقش و نگار ولی با سنجاق ساده‌ای برازنده گشته
 (خواهند گفت «دست و پاهایش چه لاغر شده.»)

آیا جرئت دارم
 آرامش جهانی را برهم بزنم؟

در یک دقیقه وقت خواهد بود برای تصمیمها و تجدید نظرهایی که
 به وسیله دقیقه بعد و از گون می‌گردند

چون من همه آنها را شناختم، همه‌شان را شناختم

شامگاهان و بعد از ظهرها و صبحگاهان را
 من زندگی ام را در قاشق چایخوری پیموده ام
 من صداها را که با سقوطی میرا
 در لابلای آهنگی از اناپی در دور دست
 فرو می میرد، خوب می شناسم
 پس چگونه باید جسارت بورزم؟

و من قبلاً چشمها را شناخته ام، همه شان را شناخته ام
 چشמהایی که تورا در عبارت زبانزدی مهار می کنند
 و هنگامی که من در چنین موقعیتی مهار گردیده ام و در زیر سنجاقی پهن
 هنگامی که سنجاق شده ام و روی دیوار دست و پامی زنم
 آن وقت چگونه باید شروع به دور افکندن
 نه مانده روزها و رفتارهایم بکنم؟
 و چگونه باید جسارت بورزم؟

و من دستها را قبلاً شناخته ام، همه شان را شناخته ام
 دستهایی مزین به التگو و سپید و برهنه
 (که در نور چراغ موهای قهوه ای روشن دارند.)
 آیا این عطر لباسی است
 که چنین حواسم را پرت می کند؟
 دستهایی که به روی میزی دراز می شوند و یا شالی به دورشان می پیچد
 و آیا با چنین وضعی باید جسارت بورزم
 پس چگونه باید شروع کنم؟

بگویم «من در شفق هنگام از خیابانهای باریک گذر کرده‌ام
و دودی را که بالا می‌رود از پیه‌های مردان تنها تماشا کرده‌ام
مردانی که پیراهنهای آستین کوتاه به تن دارند
و در پنجره‌ها خم گشته‌اند.»

ای کاش چنگالهای کج و کوله خرچنگی بودم
و کف دریاها را آرام می‌پیمودم

و بعد از ظهر: «شامگاه که با انگشتانی بلند صاف گردیده ، چه آرام خوابیده
کف اتاق در کنار من و تو ، خسته و خواب‌آلود ، دراز کشیده
و یا خودش را به خواب زده»

آیا پس از چای و شیرینی و بستنی
توان آنرا دارم که لحظه را به بحر انگهی برسانم؟
اما گرچه گریسته‌ام و روزه گرفته‌ام، گریسته و دعا خوانده‌ام
گرچه سرم را (که اندکی طاس گردیده) به چشم دیده‌ام
نهاده بر سینی به اتاق آورده‌اند

ولی من پیامبری نیستم - و نباید هم که باشم و چندان اهمیتی هم ندارد
من عظمت زندگی را دیده‌ام که در مقابل دیدگانم کورسو زده
و دربان ابدی را دیده‌ام که کتم را برایم گرفته و پوزخند زده است
خلاص من ترس کردم

و آیا سرانجام ارزش می‌داشت

در پس جای و مربا و شراب مخلوط با شکروینخ

در میان صدای ظرفهای چنبینی و گفتگوی من و تو

آیا به زحمتش می‌ارزید

که موضوع را بالبخندی برگزار می‌کردم

و جهان را در گویی می‌فشردم

و به سوی پرسش بیچاره‌کننده‌ای می‌غلطاندم

و می‌گفتم «من لازاروس هستم، از عالم مردگان آمده‌ام

آمده‌ام به شما بگویم، همه را برایتان خواهم گفت.»

ولی اگر یکیشان که بالشی زیر سر خود جابه‌جا می‌کرد

می‌گفت «هیچ منظورم را نفهمیده‌ای.»

«هیچ منظورم را نفهمیده‌ای.»

پس از همه اینها، آیا ارزش داشت

آیا به زحمتش می‌ارزید

که در پس غروب آفتاب و جلوی در کوچه‌ها و خیابانهای آپاشی شده

در پس زمانها و فنجانهای جای، در پس دامنهایی که روی زمین کشیده

می‌شود

و اینها و هزاران چیزهای دیگر-

درست نمی‌توانم افکارم را بیان کنم

مثل اینکه فانوسی جادویی اعصابم را به صورت شکلهایی به روی پرده‌ای

انداخته

آیا به زحمتش می‌ارزید

اگر یکیشان که بالشی جابه‌جا می‌کرد و باشالی از روی شانه‌اش کنار

می‌انداخت

سرش را به سوی پنجره برمی گرداند و می گفت «هیچ منظور من را
 نفهمیده ای
 منظورم را نفهمیده ای.»

من شاهزاده هاملت نیستم - و نباید هم که باشم
 لرد ملازمی هستم که به عنوان سیاهی لشکر در انزام رکاب است
 که یکی دو صحنه را شروع می کند، شاهزاده را پند می دهد
 بیشک باز یچه ساده ایست، حرم نگزار و خوشحال
 از آن که کار آمدست، و محافظه کار، احتیاط کار و تیزبین
 سر تا پا پند و حکمهای اغراق آمیز ولی اندکی کند ذهن
 گاهگاهی تقریباً مضحك
 و گاهگاهی تقریباً دلقک

دارم پیر می شوم، دارم پیر می شوم
 چطور ست فرقی در پس سرم باز کنم؟ آیا جرئت می کنم هلویی بخورم
 باید شلوار فلافل سپیدم را بپوشم و در کرانه دریا راه بروم
 دختران دریا را شنیده ام که برای هم آوازی خوانند
 باورم نمی شود برای من هم آواز خواهند خواند

آنها را دیده ام که بر سینه موج سوار گشته اند
 و هنگامی که باد، آب سپید و سیاه را درهم می آمیزد
 بر گیسوان سفید موجهای پس رانده، شانه می زنند

مادر خوابگاههای دریایی
 در کنار دختران دریایی که تاجی از جلبلگ سرخ و قهوه‌ای بر سر دارند
 اطراق کرده ایم ، تا آواهای انسانی بیدارمان کند و غرق کردیم.

پیومرد

منم پیری سالخورده در ماهی خشک و سوزان
 پسر کی برایم کتاب می خواند و من باران را چشم در راهم
 نه جلوی دروازه های داغ بوده ام
 و نه در باران گرم جنگیده ام
 و نه خنجر به دست، تا زانو فرو رفته در نمکزار
 و زمگسها نیش خورده، جنگیده ام
 خانه ام ویرانه ای است،
 و یهودی، صاحبخانه که در قهوه خانه ای در انتورپ^۱ تخمش را چال
 گذاشته اند و تنش در بروکسل جوش زده و در لندن وصله وصله شده و
 پوست انداخته در پنجره چنک می زند ۱۰
 بز شبانگاه در مزرعه. (سنگ و آهن و خزه و پهن و گل سنگ)
 بالای خانه مان سرفه می کند
 زن چای درست می کند و به آشپزخانه می رسد
 و شامگاه عطسه می کند و به اجاق کج رفتار سیخ می زند
 و من پیرمردی ۱۵

مغزی کودن در مکانهای باگیرد.

آیات را معجزه می‌پندارند: «ما معجزه‌ای خواهیم دید.»
کلمه‌ای اندر کلمه‌ای، عاجزادای کلمه‌ای
در قن‌داق تاریکی پیچیده شده. در نوجوانی سال

۲۰

مسیح ببر

در تباهی ماه مه، شاه بلوط و ذغال‌اخته و ارغوان شکوفا، بی‌آمد
تا آقای سیلورو^۱ بادستهای فوازش دهنده

که شب همه شب در لیموز^۲ در اتاق مجاور گام می‌زد
و ها کاگوا^۳ که در میان تابلوهای تیشان^۴ کرنش می‌کرد
و مادام دو تورنکوئیست^۵ که در تاریکی اطاق شمعها را جابه‌جا می‌کرد
و فرویلان فان کولپ^۶ که دست بر در به راهرو بازگشت

در میان همه
بخورند و تقسیم کنند و بنوشند.

ماکوبهای خالی

باد می‌ریسند.

۳۰. ارواح دور و برم نیستند،
پیری سالخورده در خانه‌ای کوراندار
برپای تپه‌ای بادگیر.

(۱) Silvero (۲) Limoges

(۳) Hakagawa (۴) Titians (۵) Tornquist

(۶) Fräulein von kulp

پس از چنین معرفتی ، چه بخشایشی ؟ اکنون توجه کن

تاریخ گذرگاههای زیرکانه بیشماری دارد و راهروهای ماهرانه‌ای ۳۵

و خروجگاههایی که مارا با آرزوهای نجوگرانه‌ای می‌فریبد

و با کبر و غرور رهبریمان می‌کند. اکنون توجه کن

تاریخ به ما بهره می‌دهد اما وقتی که حواسمان جای دیگری است

و آنچه را که می‌دهد با چنان آشفتگی تغییرپذیری می‌دهد ۴۰

که همین دادن آن را اگر سخته‌تر می‌کند. دیر می‌دهد

آنچه را که بدان ایمانی نیست و اگر هنوز ایمانی هست

تنها در خاطره ، اشتیاق تجدید نظر شده‌ای است. زود می‌دهد

به دستهای ناتوان آنچه را که پندارند می‌توان صرف نظر کرد

پیش از آن که امتناعش ترس پدید آرد. توجه کن

نه ترس مارا نجات می‌دهد و نه شجاعت. چون دلیربها مان ۴۵

آفریننده فسادهای نامشروعی است. جنایات جسورانه‌مان

برهیزکاری بر ماتحمیل می‌کند.

این اشکها از درختی که بارش خشم است فرو می‌ریزد.

ببر در سالنومی‌جهد و مارا طعمه خود می‌گرداند. توجه کن که سرانجام

بجایی نرسیده‌ایم ۵۰

هنگامی که من در خانه‌ای اجاره‌ای خشکم زده. توجه کن که سرانجام

این نمایش را بی‌مقصود برپا نکرده‌ام

به تحریک دیوهای به عقب نگرنده هم نیست

درین باره می‌خواهم از روی درستکاری باتوروبرو شوم

من که به قلبت نزدیک بودم تا از آن‌کنده شدم ۵۵

زیبایی را در ترس باختم و ترس را در بازجویی

من هوی و هوس خود را از دست داده‌ام و چه نیازی به نگهداری‌اش می‌داشتم

چون آنچه نگهداری می‌شود ناگزیر روزی آلوده می‌گردد
 من حس بینایی و شامه و شنوایی و لامسه‌ام را از دست داده‌ام
 چگونه باید آنها را به کار برم تا به تونزدیکتر شوم؟
 اینها با هزاران اندیشه‌های خرد

بهره هذیان خنك گشته‌شان را طولانی می‌کنند
 و غشاء شامه را وقتی که حس کرخت گردیده، با سوسپهای تند تحريك
 می‌کنند

و تنوع را در جنگلی از آینه‌ها تکثیر می‌کنند. عنکبوت چه خواهد کرد
 آیا از کارش دست خواهد کشید؟ آیا شپشك

در کارش تأخیر خواهد کرد؟ دی‌بلاش^۱، فرسکا^۲، مسیز کامل^۳
 در آن سوی مدار لرزان دب اکبر، به صورت ذراتی از هم گسسته پرتاب
 گردیده‌اند

و مرغ ماهیخوار در جهت خلاف باد، در تنگه‌های طوفانی بل آیل^۴
 و یا پریشان به سوی دماغه هورن^۵

پره‌های سفید فتاده در برف را، جریان گلف فرومی‌خورد
 و پیرمردی رابادهای پیوسته به گوشه‌ای خواب آلود رانده‌اند
 ساکنان خانه

اندیشه‌های مغزی خشك در ماهی خشك.

De Balihache (۱)

Fresca (۲)

Mrs. Cammel (۳)

Belle Isle (۴)

Horn (۵)

مردان پوك

۱

ما مردان پوكيم
مردان انباشته ايم
يكديگر را تكيه گاهيم
كله هامان را از گاه آكنده اند
افسوس هنگامي كه باهم زمزمه مي كنيم
صداهاي گرفته مان
همچو آوای باد در علفهای خشك
و باپاهای موش بر شیشه شكسته
سردابه هامان
آرام و بيمعنی است

شكل بيقالب، سایه بیرنگ
نیروی فلج گشته، اشاره بیحرکت

آنان که با چشمهای مستقیم و بی پروا
 بدگردیار مرگ سفر کرده اند
 اگر هرگز از مایاد می کنند
 نه به عنوان روحهایی سرکش و سرگردان
 اما تنها به عنوان مردان پوک
 مردان انباشته .

۲

چشمهایی که جرئت ندارم
 در دیار خواب مرگ، در خواب بیم
 اینان ظاهر نمی شوند:
 آنجا چشمها نور آفتابند بر ستونی شکسته
 آنجا - درختی در نوسانست
 و صداها دورتر و با وقارتر
 از ستاره ای غروب کنان
 در آواخوانی باد رها.
 مرا بگذار در دیار خواب مرگ
 نه نزدیکتر باشم
 بگذار تا من هم عمداً لباس بدلی: پوست موش و
 پوست کلاغ
 چوبهایی که در کشتزاری برهم صلیب
 گشته اند

نه نزدیکتر

و چنان رفتار کنم که باد رفتار می کند

نه نزدیکتر -

آن دیدار نهایی

در دیار شامگاه

۳

این سرزمین مرده هاست

این سرزمین کاکتوس هاست

اینجا پیکره های سنگی برافراشته اند

و آنان در زیر سوسوی ستاره ای غروب کنان

تضرع دستهای مرده ای را دریافت می دارند

آبادر دگر دیار مرگ هم

چنین است

که تنها بیدار می شویم

و همان ساعت

از محبت به خود می لرزیم

ولبهای که خواهان بوسیدنند

به سنگهای شکسته نماز می گزارند

۴

چشمها اینجا نیستند

اینجا چشمی نیست

درین دره ستارگان میرا

درین دره پوك

ابن شكسته آرواره دیارهای گمگشته.

درین میعادگاه نهاییمان

بر لبه رود آماس کرده ، گرد آمده ایم

کورمال کورمال پیش می رویم

وازشخن گفتن دوری می جویم

کوریم - مگر آن که دوباره چشمها ظاهر شوند

به صورت ستاره ابدی

گل صدبرگ

دیار شامگاه مرگ

تنها امید

مردان پوك.

۵

دورانجیر کاکتوس می گردیم

انجیر کاکتوس انجیر کاکتوس انجیر کاکتوس

دورانجیر کاکتوس می گردیم

صبح ساعت پنج.

میان اندیشه

وحقیقت

میان حرکت

و عمل

سایه می افتد

چون جهان زان توست

میان تصور

و آفرینش

میان احساس

و تأثر

سایه می افتد

زندگی دراز است

میان هوس

و تشنگی موضعی

میان قدرت

و هستی

میان ذات

و انحطاط

سایه می افتد

چون جهان زان توست

جهان است

زندگی است

زان تو ...

جهان بدین سان پایان می پذیرد

جهان بدین سان پایان می پذیرد

جهان بدین سان پایان می پذیرد

نه ناگرمی اما با ناله ای.

«من سیبل سرشناس را به چشم دیدم که در قفسی آویخته شده بود و وقتی که
تماشاچیان از او می پرسیدند «آهای سیبل آرزویت را بگو.»
پاسخ می داد «آرزویم مرگست.»

نقل از فصل ۸ کتاب ساتریکون که از زوال و فساد امپراطوری
نرون سخن می گوید. آپولو خدای بزرگ سیبل را به رهبری ملتی برگزیده
ولی وقتی که فرهنگ آن ملت رو به انحطاط نهاد و مردم ایمان خود را از دست
دادند نرون او را در قفسی آویخت تا مورد ریشخند بچه ها قرار گیرد. در
دنیای سوداگری قرن بیستم نیز شاعر مورد استهزاء و ریشخندست. الیوت در
آخر همین شعر به این نکته اشاره می کند که اگر شاعر بخواهد کاری برای
مردم بکند باید خودش را به دیوانگی بزند. (هیرانیمو دوباره دیوانه شده).

«به هنرور برتر از راپوند» از راپوند الیوت را در دریافت و ساختمان
دشت سترون کمک و رهنمایی کرده است.

دفن مرده

س ۱۶ - «من روسی نیستم، آبا و اجدادم از لیتوانی هستند، آلمانی اصیلی
می باشم.»

س ۲۵ «در جستجوی آسمان گرمتری هستم و پیش از مرگم از نخلها و

- معابد جنوب دیدن خواهم کرد.» (مارینا در جنوب اثر تنی سون شاعر انگلیسی.)
- س ۲۶ در زمان اسارت بابل به حزقیل پیامبر وحی رسید «آدامیزاد به پاخیز تا باتو گفتگو کنم و به قومی که برضد من شورش کرده بفرستمت.... تا پیام مرا به آنها برسانی.»
- س ۳۴ سوسک و ملخ و زنجره نشان ویرانی و خشکی است.
- س ۴۱ «ترس خدای ابتدای حکمت است.» زبور داود مزمو ۱۱۱.
- س ۴۵ «باد تازه به سوی وطن می وزد، دخترک ایرلندی ام کجا درنگ کرده ای؟» ترجمه از آلمانی. در کشتی ای که ایزود ایرلندی را به یرتانیامی برد، سیاحی این قطعه را برای معشوقه خویش که در ایرلند است می خواند.
- س ۴۶ سنبل گل بهاره را در اساطیر یونان به هایوسینوس مربوط می دانند که وقتی که کشته شد آپولو خون او را در رگ و ریشه کل به جریان انداخت.
- س ۶۰ ترستان معشوق ایزود در آخرین لحظات زندگی از پاسداری که دریا را می پاید می پرسد «در افق دید کسی را می بینی؟» جوابش «دریا خالی و خلوت است.» از رمان ترستان و ایزود، اپرای واگنر.
- س ۶۱ مادام سوسوتریس با آسهای تاروت که روزگاری برای بالا آمدن رود نیل و پیش بینی طغیان آن به کار برده می شد، فال می گیرد.
- س ۶۵ سرباز فیتیقی مغروق که در قسمت چهارم به نام قلیاس نمودار می گردد اشاره به سنن روزگاران دهرین است که در هنگام ریزش باران و مرحمت رحمت فراوان برای سپاسگزاری از خدایان سیاحی را به دریا می انداختند و یا در یونان باستان رسم دیار این بود که زارعی را قربانی می کردند تا دوباره در هنگام رستخیز طبیعت، با ریزش باران از دیار خاموشان بدین دنیا باز گردد.
- س ۶۷ قسمتی از آواز آریل برای فردیناند که عزای پدرش را گرفته بود ولی بعد معلوم شد که پدرش غرق نشده و زنده است.
- س ۶۸ بلادونا به زبان ایتالیایی یعنی «زن زیبا» و همچنین نام ماده ایست مخدره.
- س ۷۰ یکی از آسهای تاروت که چرخ اقبال را نمایش می دهد ولی در دشت

سترون الیوت آن را به عنوان سمبل حرکت و جنبش بیهدف به کار برده.

س ۷۱ سوداگر يك چشمی آس دیگری است که نیمرخ مردی را نشان می دهد.

س ۸۱ «ای شهر پر از دحام چنان آکنده از خواب و رویایی که در روز روشن جنی به رهگذری حمله ور می شود.» شارل بودلر شاعر فرانسوی.

س ۸۳ در دروازه دوزخ، دانه، آنهایی را که مردمهای متحرک بودند و در زندگیشان به فکر چیزی جز نفس و شهوت خویش نبودند، می بیند و می گوید «چه صف درازی، من هرگز فکر نمی کردم مرگ این همه رادر ربوده باشد.» الیوت هم دنیای جدید را نوعی دوزخ می داند و زندگی به جای مرگ مردمش را در ربوده و آنها را به کارهای پوچ و شرکت در دنیای مجازی و سوداگری چون لندن مشغول داشته است.

س ۸۵ اینجا چیزی جز آفهای سرد که پیوسته ذرات هوا را مرتعش می ساخت، «شنیده نمی شد.» از دوزخ دانه هنگام خروج از درجهنم.

س ۸۷ خیابان ویلیام شاه خیابانی است در لندن که ساحل انگلند را به پل لندن می پیوندد.

س ۸۹ ماری و لنوٹ مقدس نام کلیسای مجلی است در خیابان ویلیام شاه که از یادگارهای معماری قرن هجدهم انگلستان می باشد. زنگ ساعت ضربه صفر را برای کارگران و کارمندان می نوازد.

س ۹۲ میلادی بندری بود که نبرد خونینی بین رومیان و سپاه قرطانیجه در آن در گرفت. علت این نبرد هم مانند جنگ اول جهانی رقابت مالی و قدرت طلبی بود.

س ۹۷ در نمایشنامه شیطان سید اثر جان وسترگورتیلا برای فرزند ذکور خویش مارسلو آوازی می خواند که پایانش این است:

ولی گرگ را از قبر او بتاران

چون دشمنی است برای آدمها

الیوت به جای گرگ «سگ» و به جای دشمن «دوست» به کار برده است.

س ۱۰۰ «تو ای خواننده پیرای من، همزاد من، برادر من

تو این هیولای لطیف را می‌شناسی - «گل‌های» بدی اثر شارل بودلر
(پیش‌گفتار).

شطرنج بازی

س ۱۰۱ کرجی‌ای که روی آن نشسته بود همچون سریر برافقی روی آب
می‌سوخت. از نمایشنامه آنتونی و کلئوپاترا اثر شکسپیر. گرچه
صحنه زندگی جلال و شکوه دوران شکسپیر را دارد ولی از نظر
عشق و درک انسانی از زمین تا آسمان بین زن و شوهر و آنتونی
و کلئوپاترا فاصله است.

س ۱۲۰ چراغهای روشن به سقف منبت‌کاری آویخته شده بود و مشعلهای
فروزان شب را پس می‌زد. نقل از فصل‌پذیرایی ملکه قرطانجه
اثر دیدرو از انیاس قهرمان حماسه ورژیل.

س ۱۳۲ این عبارت از بهشت گمشده میلتون وام گرفته شده است. (هنگامی
که شاعر به توصیف اولین عشق نامشروع و ناپاک می‌پردازد).
س ۱۲۸ سلطان بربری (تریوس) فیلومان را بی‌عفت کرد و برای این که رازش
فاش نگردد زبان او را برید. ولی خدایان پادشاه ارزنده‌ای نصیب
فیلامل کردند و او را به صورت بلیلی در آوردند تا این ماجرا را
تا ابد به گوش جهانیان برساند.

س ۱۴۹ «آیا باد هنوز هم در آستانه در است.» از نمایشنامه دادخواست
شیطان (۱۶۲۳) اثر جان ویستر. مفهوم عبارت بالا در آن نمایشنامه
اینست که «آیا عزرائیل هنوز هم دم در ایستاده است.»

خطابه آتش

عنوان این قسمت از بوداست و در اینجا آتش شهوت و هوس را مجسم

می‌کند.

س ۲۱۶ «همانطوری که تشریفات عروسی برامتداد تایمز انجام می‌پذیرد، پریان آواز می‌خوانند.» شعر از اسپنسر.

س ۲۲۳ لمان دریاچه‌ای است در ژنو و الیوت از مزمور ۱۳۷ داوود متأثر شده و به جای بابل، لمان به کار برده است. شاید برای آنکه آشفتگی اوضاع بین‌المللی را برساند.

س ۲۲۷ «ولی همیشه در پس سرم کالسکه بالدار زمان را که نزدیک و نزدیکتر می‌شنود، در جلویمان دشت وسیع ابدیت آramیده است.» شعرا از مارول شاعر انگلیسی.

س ۲۳۹ «ناگهان صدای بوقها و شکارها را خواهی شنید که بهار هنگام اکنون را به داینا خواهد رسانید و همه بدن برهنه‌اش را خواهند دید.... رجوع شود به کتاب شورای زنبورها اثر جان‌دای. آدمی خیالاتی به توصیف خانه‌ای می‌پردازد که می‌خواهد بسازد و داستان اکنون و داینا را برستفش منقوش بکند. اکنون روزی از کنامی سردرآورد که خدای عفت لخت و عور در رودخانه مجاور مشغول آب‌تنی بود. درین لحظه اکنون به صورت گوزنی درآمد و سگهایش او را مورد حمله قرار دادند و تیکه پاره‌اش کردند.

س ۲۵۵ در یکی از غزلهای ورلن شاعر فرانسوی به نام پرسیفال قهرمان خود را به نمازخانه مقدس می‌رساند و نزدیک است که فیشر شاه را از رنجوری و هلاکت نجات دهد که ناگهان این آواز را می‌شنود «به آواز کودک کان‌گوش کن که در جایگاه ویژه نغمه می‌سرایند....»

س ۲۶۰ رجوع شود به شعر سافو شاعره یونان باستان، خطاب به ستاره شامگاهی «تو همه آنان را که صبح در دشت و صحرا پراکند بازمی‌آوری، گوسفند بزرا برمی‌گردانی و کودک را به دامان مادرمی‌کشانی...»

س ۲۹۱ تیرزیاس مدت مدیدی پای دیوارهای تیس نشست و به مردم اندرز داد و بعد از هفت نسل مرد.

س ۳۰۲ نغمه ویکار و یکفیلدی: وقتی که زن زیبا سرخود را گرم می‌کند تا شکسته نفسی بکند به تنها کاری که می‌تواند دست یازد خودکشی است.» ولی ماشین‌نویس دنیای معاصر موزیک برای لذت روح خود می‌نوازد.

س ۳۰۶ سخنگوی این قسمت فردینا دست «وقتی که در کنار دریا نشسته بودم به مرگ پدر شهریار و سانحه برادر شهریارم می‌اندیشیدم و می‌گریستم، آواز روی آبها بر وجود من خزید و خشم آنان و مصیبت مرا فرونشاند.»

س ۳۵۵ در کتاب آلمانی (شامگاه خدایان) سه‌پریوش آواز می‌خوانند و اندوه و خشم خود را بازگو می‌شوند که چگونه آدمها رودخانه راین را آلوده کرده و حتی طلایی را که این سه‌خواهر پریوش پاسداری می‌کردند دزدیده‌اند در دشت سترون این سه‌خواهر به تناوب (از سطر ۲۶۲ تا ۲۹۷) آواز می‌خواند.

س ۳۵۶ از اعترافات او گوست «بعد به قرطانجه آمدم و آنجا پاتیلی از عشق ناپاک در گوشهایم وزوز می‌کرد.»

س ۳۵۷ در جای دیگر می‌نویسد «خدایا من هم به دنبال این پریوشان رفته‌ام و خدایا، تو مرا دریاب، تو مرا دریاب.»

س ۳۵۹ بودا به پیروان خود پیشنهاد می‌کند خود را از بند علایق دنیوی برهانند و یادآور می‌شود آتش شهوت و آتش نفرت... احساسات و عواطف جسمانی و وجدان و روح را در آتشی تند می‌سوزاند....» از خطابه آتش بودا.

آنچه تندرگفت

بعد از مرگ در آتش، ثوبت مرگ در آبست.

س ۳۶۹ عذاب مسیح در باغ و محاکمه او در پای چوبه‌دار بایده تندر بهاری درهم می‌تند.

س ۴۰۳ «شیانگهان زنجیره‌ای آواز می‌خواند و صدایی همچون زمزمه دریا به گوش می‌رسد» (از شعر مارینا در جنوب اثر تنی‌سون).

س ۴۱۱ در فصل ۲۴ عهد جدید (لوقا) به شرح این معجزه می‌پردازد که روزی مسیح (بعد از مرگش) در میان دو نفر گام برمی‌داشت ولی از آنجا که آن دو به رستاخیز معتقد نبودند او را بجای نمی‌آوردند.

س ۴۲۰ نظری به هرج و مرج اثر نویسنده معروف آلمانی هرمان هسه «نیمی از اروپا به سوی هرج و مرج و بی سامانی پیش می رود و در کنار ورطه ای هولناک مست و خراب تلوتلو می خورد...»

س ۴۵۹ دا (جدای تندر)، داتا (بده) دایا هوام (همدردی بکن، یا رحم داشته باش) دامیاتا (اداره کن، بر نفس خود تسلط داشته باش)، از اوپانیاشاد وام گرفته شده و مهمترین بنیانی است که بنای دشت سترون بر آن نهاده شده است.

س ۴۶۷ «از پایین شنیدم که در برج دهشتناک بسته گردید.» از دیوان الهی دانته.

س ۴۷۵ کریولانوس، سردار نامی رومیان و قهرمان یکی از نمایشنامه های شکسپیر به همین عنوان. بر اثر غرور و تعصب فراوانی که داشت روم را ترک کرد و به سپاه دشمن پیوست و بعد به روم حمله کرد. مادر و زنش از او خواهش کردند که روم را از حمله دشمن نجات دهد. ناچار از جنگ چشم پوشید و ولسیان رفت. در آن دیار نا آشنا پیکانه ای یش نبود و از طرفی هم به وطن خویش خیانت ورزیده بود و هم به دشمنان وطنش که اکنون میزبان او بودند. اهالی ولسیان هم سرچنین مهمان بی وجودی را کردند و کریولانوس را کشتند.

س ۴۸۷ از شعر ایتالیایی پرویکلیوم و نویس که در جشن سروری که به خاطر ونوس برپا گشته تمام عالم، بجز شاعر ملال آور شرکت کرده اند بلبل می خواند:

«من ساکتیم. کی بهار در من بیدار خواهد شد؟ کی مانند چلچله آزاد خواهیم شد و از بند این غصه گنگ رهایی خواهیم یافت. الهه شعر را با خاموشی و سکوت تم کشته ام و آپولو خدای شعر هم به من توجهی نمی کند. انجمن موجودات خوشحال که درین جشن و سرور شرکت کرده اند به او جواب می دهند» بگذار فردا آن که هیچگاه عشق نورزیده، عشق بورزد و آن که عشق ورزیده بگذار او هم عشق بورزد.

س ۴۸۸ «ای چلچله، ای خواهرم. ای خواهر چلچله چگونه قلبت می تواند از بهار آکنده باشد.» از ایتلوس اتراسراینبرن. بلبلی خطاب به چلچله، این آواز را می خواند.

س ۴۹۰ پس درست می کنم. از نمایشنامه «تراژدی اسپانیایی» که یکی از

بازیکنانش هیرانیمو دیوانه شده است و یا بهتر بگوییم خودش را
به دیوانگی زده است. چون پسرش را بقتل رسانده اند و این یگانه راهی
است که می تواند خود را تسکین دهد. این شاعر در روزگار جوانی اش
شعر می سروده و حالا برای خونخواهی پسرش به نوشتن نمایشنامه
مذکور می پردازد.

دشت سترون و اشعار دیگر

ت . اس . البوت
ترجمہ پرویز لشکری



انتشارات نیل

